

قله برف الوندکوه را روشن کرد و به تدریج به سرخی مایل شد. کوروش این نشانه بدشگون را اهمیتی قائل نگشت زیرا هنوز گرم محبت‌های ماندانه بود. در باب نحوست برج نگهبانی هم فکری نکرده بود.

این برج در دروازه شمال به آسمان بلند می‌شد و در همدان فقط مادها اجازه داشتند در داخل دیوارهای خارجی آن بروند. خود برج به افتخار ازدهاک پسر هوخشتره ساخته شده و در واقع از زیگورات بابل تقلید شده بود که قله‌اش سر به آسمان می‌سود، و برج بابل نامیده می‌شد و کلمه بابل معنی باب‌الله (یا دروازه خدا) می‌دهد. طبقه اول آن از ساروج سیاه و طبقه دوم براق صاف و سفید، طبقه سوم به رنگ خون قرمز و طبقه چهارم به رنگ نارنجی و طبقه پنجم که رویه آسمان اوج می‌گرفت به رنگ ارغوانی و طبقه ششم از نقره خالص و آخرین طبقه که بایست به زر ساخته شود هنوز بنا نشده بود. در این موقع در جنوب‌بست برج، کارگری دیده نمی‌شد. فقط یک ذیروح در کنار ظاهر آرو به‌خاور نماز می‌خواند. هاریگ دستور داد عرابه را نزد آن آدم خاموش نگه داشتند و به‌دقت به‌روی او نگاه کرد و در عین حال نگهبانان پشت دیوار در قلعه را به‌روی فرمانده خود گشودند. کوروش نمی‌دانست در باب این برج عظیم رنگ‌رنگ که به شکل حلزونی رو به آسمان بلند می‌شد چه بگوید. سرانجام چنین گفت: تا قلّه این برج خیلی راهست. هاریگ گفت یا این حال به هر کسی که به اینجا می‌آید، شکوه پادشاه مادها را نمایان می‌سازد! موقعی که تاج زرین فراز برج ساخته شد، امپراطوری مادها استقرار می‌یابد. در این موقع زایری که در جوار آنان با قبای خاکستری رنگ می‌ایستاد و هنوز بازوانش به‌منظور دعا به‌بالا بود، یکباره اظهار نمود: تا

قلهٔ برج تاج‌پوش گردد، حکومت مادها درهم می‌شکند و نابود می‌گردد! کوروش پرسید: چه می‌گویی؟ جواب داد: زرتشت چنین می‌گوید! کوروش او را شناخت، همان مغ جوان بود که به غار بالای پارساگرد پناه بسته بود. هاریگ یکباره سربازان دروازه را صدا زد و آنان دوان آمدند، در عین حال سرشان را با بیم در برابر فرمانده فرود آوردند. فوراً فرمان داد مغ را برهنه سازند و بازوانش را از شانه به یوغ گاو ببندند و آنقدر تازیانه بزنند که تن سفیدش سرخ گردد. بعد نظری گریزان به کوروش انداخت و با تأکید چنین اظهار داشت:

این زرتشت پیامبر بی‌سروبیانست عاصی و عنود است. کوروش به‌ملاحظهٔ بی‌قیدی گله این مغ در خانمان هخامنشیان نسبت به میهمان‌نوازی آنجا نشان داده بود از شفاعت او خودداری نمود ولی وقتی سربازان با کمال خشونت با آن جوان رفتار می‌کردند چنین گفت که: اگر من به جای ازدهاک بودم این آواره را احضار می‌کردم و می‌پرسیدم سبب اینکه می‌خواهد بر ضد حکومت شورش شود چیست؟ هنگامی که یوغ را به گردن مغ فشار دادند، چشمان سیاه مغ به سوی کوروش برگشت ولی او چیزی نگفت. هاریگ به کوروش گفت: شما ازدهاک نیستید، و با اشاره فرمان داد چرخ را از دروازه عبور دهند. این عمل برای کوروش عبرتی بود ولی هنوز بر این کوهستان بالای شهرها به‌عنوان شاهزاده به‌امنیت جانی کاذبی تکیه می‌کرد. ولی متوجه بود که مادها در موقع به‌دروغ توسل می‌جویند و ماندانه هم به‌علل نامعلوم زنانه می‌کوشید او را تابع ارادهٔ خود سازد، و هاریگ نیز چیزها را از او پنهان می‌داشت. با اینحال سرنوشت نگهبان خودش ولکا را توأم با رفتاری که با خودش می‌شد فکر نکرد که چگونه او را از نظر پدرش دور می‌سازند و از همدان بیرون می‌برند و به ارتفاعات غریبه و چمنزارهای بادیه‌نشین‌ها سوق

می دهند که کسی را از آنچه در آنجاها اتفاق بیفتد آگاهی حاصل نگرود. بنا نبود کوروش از آن تبعیدگاه برگردد. از دهاک سال دیده مزرور دستور داده بود او را نابود سازند زیرا او را برای جانشینی کمبوجیهی ملایم صالح نمی دید. آنگاه که کوروش به اردوی تیراندازان سوار رسید، کلیه تردیدهای او برطرف شد. نعره چارپایان حامل بار و شیهای اسبهای نیسا مانند نسیم کوهستانی نفس تازه به او دمید. جنگاوران پارسی به سوی عرابه او دویدند و فریاد زدند: خدا را سپاس که کوروش اینجاست. نخستین کسی که به سوی او دوید مهترش امبا بود که خم شد تا پای کوروش را بگیرد و سواران نیزه های پرچم دار خود را تکان دادند و این تلاقی نمایش دوستی و حسن نیت بود. در این موقع هارپگی گفت: امیدوارم اکنون به حسن نیت من باورداری. پسر من در شمال بنا راهنمایان منتظر تو است. ایشتار و شمش^۱ من نگهدار تو را پسر من باد. این مرد زیرک موقع شناس این را گفت و چرخ را به حرکت درآورد. کوروش با تمام این حسن نیت باز شمشیری به کمر بست و به راه افتاد. البته یک جنگ کوچک مادی هم در کار بود. مشارالیه خنجر ماندانه را هم با خود داشت زیرا سربازان آن را دوست داشتند. ناگهان در راه خبر خوشی به او رسید و قاصدی از همدان وارد شد که مبارکباد از دهاک را به مناسبت تولد دومین پسر او در پارساگرد به او می آورد. در این موقع کوروش بیست و شش سال داشت. زنش نام این پسر را پردیه نهاده بود که به معنی برومند می آید. آکوروش این نام را نپسندید ولی چاره ای نیافت. همین که طوفان

۱. در دین قدیمترین سکنه سامی بابل تثلیثی بود میتی به خدایان سه گانه: ایشتار Ishtar و سین Sin و شمش Shamash شمش همان است که به عربی شمس گویند و منظور خدای آفتاب بوده سین خدای ماه یا در واقع ماه خدا و ایشتار چنانکه می دانیم الهه بزرگ بوده

۲. پردیه به قول یوستی برین و برز و بالا یا برآورنده و برین کننده می آید نه بارور و

زمستان‌گردنه‌ها را مسدود ساخت، کوروش از شهرها بی‌خبر ماند. به‌نابینائی می‌ماند که راه مجهولی را می‌پیماید. از مرگ بخت‌النصر و آزادی یهو یاکیم شاه عبریها اطلاع نداشت. پیامی هم که گوبارو وعده کرد بفرستد به‌دست کمبوجیه رسید که در باغ خود اندیشناک قدم می‌زد. و چون ازدهاک به‌واسطه مرگ بخت‌النصر نیرومند گشت، همین گوبارو به‌او آب و خاک فرستاد که علامت اطاعت محسوب می‌شد. در بابل میان احبار مردوک و اخلاف ملوک سابق نزاع بود. یکی از انبیای عبرانیها به‌نام اشعیا این سانحه بابل را مشاهده کرد و با صدای بلند چنین گفت: «همه زاری کنید چون روز خداوند نزدیک است. هرکس به‌سوی ملت خود خواهد برگشت و هرکس به‌سرزمین خود خواهد گریخت. و بابل فخر دولت‌ها و زیبائی جلال‌کده، مانند شهرهای گوموره و سدوم خواهد شد که خدا زیر و رو کرد!»

عده‌ کمی گفته‌های او را استماع نمودند که گویا در واقع ندای خداوند بهره بود و می‌گفت: «من سادها را بر ضد آنان برمی‌انگیزم همچنین تیرهای آنها جوانان را خواهد کشت و رحم نخواهند نمود.» اشعیا مستمعین خود را صدا کرد که به‌سوی شمال و به‌کوهستان توجه کنند و گفت: «صدای جمعیت کوهها و سلطنت‌های ملتها به‌هم گرد آمد. خداوند اقوام قوم قتال را فراهم ساخت.»

حقیقت این‌که نیروی ازدهاک در کوهستان افزایش می‌یافت و میان مردم ارارات و اورارتو و بین منه‌ای‌ها و سگاها گسترده می‌شد. در این موقع ازدهاک بیمار شد و میان عده‌ای نوه‌های نابالغ که در پارساگرد دور بستر او می‌ایستادند، درگذشت.

۲

www.tabarestan.info

تبرستان

سوگند کوروشی

کوهستان پناهگاه مردم محسوب می شد. کوروش هم به همین عقیده گروید چه در کوهستان کبود شمال و چه در ارتفاعات صلح آمیز اطراف پارساگرد آن را درست می یافت. جنگها و بیماریها و مهاجرتها همان درجه در مسیر خود استمرار داشتند که رودخانهها و بخصوص رودها که از صحاری به دریاها جاری می شدند. و این موضوع در شهرهای تمدن محصور یا دیوارها و دارای راهها همانطور متحقق می شد.

هر وقت مردم می خواستند به علل مختلف از نزاع سرزمینهای پست فرار کنند به دوری در ارتفاعات می پیوستند و تا آنجا که میسر بود مساکن شهری خود را ترک می گفتند. کوروش در کوهستان کبود محصور، تمدن را پشت سر گذاشته بود. این سلسله کوهها به یک بلندی می رسید که به قلعه های کبود می ماندند. با این همه وی به اشاره الهه بزرگ با لشگریانش به آن نواحی بیراهه رفت. موقعی که دره ای را به سوی شمال می پیمود، سواران از زیر جبهه سنگی عبور نمودند که بر آن پیکرهائی از سنگهای سفید کنده شده بود و گویی همراه آنان روانه بودند. بعضی آن پیکرها مانند خدایان ارتفاعات جلوه می کردند زیرا بر فراز نقوشی مانند کوهها ایستاده بودند. عده ای خدمتکار زنهای سرپوشیده و با دامنهائی

دراز الهه تاجداری را که سوار شیری بود تعقیب می‌کردند. کوروش دریافت که این‌ها تصویرهای مختلف ایشتر الهه بابلست که طوری پوشیده از خزه بود. یکی از همراهان او که وارتان نام داشت اظهار داشت که در باب این خدایان اطلاعی ندارد و آنها باید متعلق به ملل قدیمی باشند که از بین رفته‌اند و فقط نام آنان که حتی باشد^۱ و ویرانه حصارهایشان مانده. وارتان به خدایانی که پیروان خود را می‌گذاشتند مانند غبار پراکنده گردند چندان عقیده نداشت ولی می‌گفت دور نیست این خدایان حتی ناراضی شده باشند زیرا می‌دانست الهه بزرگ مشکل‌پسند است و قدرتش به همه جا گسترده بود و با کنایه اظهار داشت: حتی کوروش کبیر علامت او را بر خنجر خود نصب کرده. وارتان همان پسر هاریگ بود که در دامنه‌ها به سواران پارسی پیوست. خودش ارمنی و پدرش نیز ارمنی بود که فرماندهی سپاه ماد را داشت. او نیز مانند پدر افکار خود را پنهان می‌داشت و در حالی که حاضر به خنده و شادی بود می‌توانست خود را خیلی ملول نمودار سازد. در صحبت از حاضر و ناظر بودن ایشتر با صورت عبوس چنین گفت: راز او را زنها می‌دانند نه مردها و زنها ملیت معین یا وفاداری نسبت به یک شاه ندارند. اگر سرزمینی تسخیر شود، مردها یا کشته می‌شوند و یا اسیر و مأمور اعمال شاقه می‌گردند. ولی زنها دیگهای غذا و کودکان خود را گرد می‌آورند و به خانه‌های فاتحین منتقل می‌گردند تا در آنجا بچه‌های نوین به وجود آورند. ممکن است شوهران تازه خود را جادو کنند یا حتی مسموم گردانند ولی باز خودشان نمی‌میرند. اگر ببینی که یک دخترک سامریه در شهر اور کلدانیان آب از چاه می‌کشد، تعجب نیست بخصوص که زیبا هم باشد. شاید الهه بزرگ دخالتی در این کار داشته باشد. شنیده‌ام که پشت

۱. Hillite راجع به قوم هتی رجوع به یادداشت گذشته در این کتاب شود.

کوههای سفید^۱ در آن جلگه‌ها یک طایفه کامل مرکب از زنها فقط هست که زنده مانده‌اند و در جوار مقابر شوهران می‌گردند. البته در این باب واقع را نمی‌دانم ولی در هر صورت همین را می‌دانم هر مردی را که نسبت به الهه بزرگ اندک تعرضی روا دارد، به سزای خود می‌رسد.

ظاهراً وارتان از الهه ترسی نداشت. فقط سه چهار نسل پیش بود که آرامنه کوهستان کبود را مورد حمله قرار دادند و هنوز هم در مزارع آن حوالی برج و بارو برای سکناي خود می‌سازند. اینان به اطمینان و جرأت پای پیاده پیش می‌رفتند و با اسلحه فلزی مسلح بودند و تنها تیر و کمان نداشتند. چندین هنگ داوطلبانه پشت سر وارتان رو به فلات رفتند و به جایی رسیدند که قوم قدیم یک کوه منفرد سفید را به نام اورارتو یا ارارات عبادت می‌کردند. از قلعه برفین ارارات دودی مانند آتش علامت بایرها برمی‌خاست و اگر آن اثر آتشی بود به دست آدمیزاد مشتعل نشده بود ولی آرامنه نمی‌خواستند بر ضد طوایف پشت ارارات بروند زیرا می‌گفتند آنها طوایف کرد و حشی فقیرند بنابراین غنایمی که درخور کوشش باشد از آنان به دست نمی‌آید.

هاریگ به کوروش دستور داده بود که به هر یک از دسته‌های راهزنان که بر سر راه خود تصادف کند نابود سازد و بیرق پیروزی مادها و پارسها را تا دریای گیاه در اقصای شمال برساند. ولی وارتان عقیده نداشت لوای پادشاهی را به سرزمینهای نوینی بردارند که در نتیجه سفر ثروتی عاید نگردد و منظورش از ثروت آهن یا طلا یا جواهر بود که برای معامله با وحشیان که آن را به منظور زینت عزیز می‌داشتند ارزشی زیاد داشت. می‌گفت اگر مال اندوختن نصیب لشگر نباشد بهتر است بمانند و کشت زمستانی را انجام دهند. به نظر کوروش می‌رسید که خلوص این ارمینها

۱. منظور مؤلف محترم از کوههای سفید کوههای قفقاز شمالی است.

نسبت به ازدهاک بیشتر ظاهری و زبانی است. سلطه او را می پذیرفتند بدون اینکه در تقویت آن بکوشند. اساساً از اینکه هاریگ خدمت به ازدهاک می کرد متعجب می شد.

در جواب وارتان گفت: پدر تو به من دستور داده و من آن را تا حد مقدور اجرا می کنم!

سپاهیان طرفدار پیشروی به شمال بودند زیرا در پایان آن تابستان امکان شکار بسیار خوب در پیش بود به علاوه کوروش اهتمام داشت از مراتع دره های بالا عبور کند زیرا می دانست تهیه علوفه برای اسبها و غذا برای فیروزمندی سپاهیان مهمتر از اسلحه پردازست. در هر یک از موارد جنگ، فرماندهان ورزیده کوروش سراغ سواران می رفتند و از اینکه کوروش جنگ فنی را آشنا نیست آگاه بودند ولی او زیر بار نمی رفت و عقیده داشت یا باید کاملاً فرماندهی کند یا هیچ. سرانجام در عبور از رود سرزمین گود، نزاعی که انتظار آن را داشت بروز کرد. نیروی اعزامی از آبشار کوهستان کبود عبور کرد، آنها به سوی شمال جاری می شد و در پایین درختان کاج پیرامن سرزمین گود بلند می شد. اینجا دره ای بود با یک رود تنها که در قعر آن جریان داشت امتداد می یافت و در پیرامن آن حیوانات روئیده بود و در فواصل دهات اطراف گله های گوسفند دیده می شد. در وراء این دره عمیق، کوههای مرتفع با قلعه های برفین سر می کشید. مهاجمین با تعقیب ردیف رو به رودخانه روانه شدند و راهشان به گذاری رسید. در اینجا در ساحل مقابل بومیان اسلحه در دست در حفاظت و کشیک بودند. اینها وحشی بودند و پوست حیوانات می پوشیدند و نیزه داشتند ولی سپر نداشتند. کوروش دید زنان نیز با کارد در دست از پشت سر مردان به پیش فشار می آوردند. معنی آن وضع این بود که می خواستند بر ساحل رود از خود دفاع کنند که در واقع تنها خط

دفاعی بود. جریان تند خاکستری رنگ رودخانه دور تخته سنگهایی که محل گذار گذاشته شده بود موج می زد. وارثان در باب این مردم ساحل گفت: اینها چوپانهای ایبری^۱ هستند و احمق تر از آنند که از آنان بیمی رود. اینها نام رود خود را «کوروش» به معنی چوپان نهادند که رمه های آنان را سیراب می سازد. فرماندهان پارسیان به سوی رود سوار شدند تا با مشورت ارمنیها، موانع و راه تسلط بر آن را بیاموزند و پس از توافق به وارثان گفتند جنگیان ارمنی از یک حرکت شبه حمله در مقابل گذار نمایند و بنا شد در این بین ماردی ها و دای ها^۲ که تیراندازان سوار بودند جدا شوند و به گذار بالاتر بروند و بدون مشهود شدن از رود عبور نمایند. آنگاه چون به آن ساحل رسیدند ناگهان خود را نشان دهند و ایبریها را هدف تیر قرار دهند و در حمایت این تیراندازی ارمنیها گذار را بگذرند. آنگاه دشمن بین دو صف مهاجم به آسانی شکار گردد. به نظر کوروش، این نقشه مؤثر ولی مستوجب خونریزی زیاد می شد و لازم دانست در آن موقع که سربازان ورزیده در حال حرکت و آماده رزم بودند، اقدام فوری کند. پس ندا کرد: این فال نیکست که این رود نام مرا دارد و مرا می خواند، جای خود را حفظ کنید. سربازان جنگ را ادامه دادند، یکی از فرماندهان ماردی مغرور شجاعت، لگام اسب خویش را با شتاب برگرداند و اسب سرعت خود را عوض نمود و به افت و خیز افتاد. این وضع توجه کوروش را جلب نمود و خم شد و دست اسب را بلند کرد و ترکی دور سم آن دید که از تصادم به سنگ حاصل شده بود. پس به سوار آن گفت: تو که بر اسب لنگی سواری، بیا پایین! حریف خندید و گفت: نه کوروش، مگر من باید

۱. Iberians نامی است به مردم ایبریا که در قفقاز می زیسته اند و شاید نیاکان گرجیها

بوده اند داده می شود

۲. ماردی ها و دای ها دو قبیله ایرانی بودند در پارس

پیاده به جنگم؟ کوروش گفت: بلی من نظرم این است: سپس به دیگران که با
 تعجب نگاه می کردند رو کرد و گفت در جای خود باشید، من کوروش
 هخامنشی می گویم! و خود به سوی رود فرود آمد و کمر بند شمشیر خود
 را بر کند و جبه خود را برانداخت. دیگر موقع حرف نبود و اقتضا می کرد
 متفرداً اقدام شود. ظاهراً بدون اسلحه و در صورتی که دستهای خالی
 خود را بلند می کرد، برود داخل شد و آب به زانو و کمرش زد. ولی به کار
 خود اعتماد داشت، گوئی فروشی او به او فرمان می داد. مردی دیگر خود
 را به آب زد و معلوم شد وارتان است که پشت سر او می آید. پس به خود
 فشار آوردند تا با قدم استوار از رود بگذرند. کوروش اول بیرون آمد و در
 اینجا ایبریه‌های پشمالو به هم گرد آمدند و نیزه‌ها را سفت چنگ کردند.
 مخاصمین، خطری از آن دو تن غیر مسلح انتظار نداشتند و چون کوروش
 روی یکی از تخته سنگها نشست، همگی بنای نگاه کردن به او را نهادند.
 کوروش سر بر آورد و به آنان چنین خطاب نمود: گوش کنید در این موقع
 که می خواهم برای پادگانی لشگریان ازدهاک با شما گفتگو کنم، بهتر است
 میان ما صلح و صفا باشد. ایبریه‌ها نطق او را نفهمیدند و جوابی ندادند تا
 اینکه وارتان که نزد کوروش ایستاده بود به آنان سخن گفت و در آن هنگام
 مردم در سرزمین گود برای استماع گرد آمدند و جنگاوران پارس و ارمنی،
 خاموش و بی حرکت ماندند. در نتیجه با کمک وارتان قراری داده شد که
 به موجب آن متارکه شود و برای سپاه کوروش، خواربار و چراگاه تهیه
 نمایند. کوروش با امتنان و خنده اظهار داشت: حمله به این مردم، بدون
 مذاکره اشتباه می شد، به هفت ستاره سوگند که ما موفق شدیم. وارتان کله
 سپاه خود را تکان داد و گفت: بلی موفق شدید ولی این خنجر را بردارید
 آن وقت خواهید دید. منظورش خنجر اهدائی ماندانه بود که کوروش
 به کمر بسته بود. کوروش خنجر را باز کرد و حاضرین همگی از این عمل

ملول شدند و آه از نهادشان برآمد. وارثان با تبسم گفت: این مردم، به علامت الهه بزرگ که بر قبضه این خنجر است، اطاعت کردند. کوروش خشمناک گشته و می خواست خنجر را به رود بیندازد زیرا نمی خواست به خاطر علامت ملکه به او اطاعت کنند. ولی بعد تصور کرد که پیروان از برکت همان نشان سالمأ از گذار گذشتند. پس آن را دوباره به کمر خود نصب نمود. در این موقع سواران به او رسیدند و فرمانده از اینکه او تنها رود را عبور کرده بود، اعتراض نمود و کوروش قبول نمود که از آن پس در اقدامات خود با آنها مشورت کند.

از آن تاریخ به بعد، رشته تصمیم در کارها به دست کوروش افتاد، خواه در اردوگاه باشد خواه در میدان جنگ.

سرزمین گود'

کوروش از عرابه یاربر هدایائی درآورد و به سران ایبیرها که انتظار هم داشتند بخشید و آنان کاسه های براق مرمر سفید و شرابخوری و چراغهای نقره مخصوص شبهای مهمانی به او پیش کش نمودند. این بدویان، مرقع موسیقی می زدند و جوانانشان به طرز ناخوش آیند رقص می کردند و در حالی که سپرهایشان روی بازوانشان آویزان بود، جست و خیز می کردند. اینان که وحشی بودند، به جای آنکه فکر کشتن مهاجمین را کنند به مهمان نوازی آنان پرداختند. کوروش کسان خود را بر حذر کرد که اکنون که آنان مهمان این مردم هستند لازمست تیغهای خود را در نیام نگه دارند و برای جبران عزت نفس آن سرباز ماردی که به اسب چولاق سوار شده بود به او فرمان داد متصدی مراقبت رفتار پازسیان باشد.

اجرای این کار دشوار نبود. این سرزمین از حیث حیوانات و شکار

فراوانی داشت و جاذبهٔ چهره‌های شاداب ایبری و تن‌های ورزیدهٔ طبیعی آنها هم در کار بود. موقع پذیرائی، دور و بر سربازان گرد می‌آمدند و به‌بافته‌های اطراف پیرهنهای کتانی آنان دست می‌زدند. این زنان با وجود اینکه زبان واردین را نمی‌دانستند آنها را برای پذیرائی شدن به‌خانه‌های خود دعوت نمودند و موقعی که مهمانی به‌خانه‌ای وارد می‌شد، زنها ترکش مهمان را برفراز در خانه آویزان می‌کردند. با این عمل خلع سلاح، منظورشان هرگز زبان رساندن به‌سربازان نبود زیرا تا ترکشها بیرون مدخل آویزان، بود شوهرها از داخل شدن به‌آنجا خودداری می‌کردند.

بسی نگذشت که کوروش مشاهده نمود زنان زیبای ایبری جملگی با بازوبندهائی دیده شدند که از سربازان گرفته بودند.

از طرف دیگر ارمینیا چندان ممنون نبودند و علاقه‌ای به‌شکارگراز و آهو نداشتند و آرزو داشتند به‌جای ییغوله‌های سنگی ایبریا که بر تپه‌ها چشم را می‌زد، خانه‌های خودشان را ببینند. وارتان با سکوت بر منقلی که دود آن می‌پیچید و در اطاق مخصوص او نهاده شده بود نگاه کرد و پس از آنی به‌فکر رفتن گفت: کوروش به‌من می‌گویند پارسیان راستگو هستند. گرچه واقعاً کار مشکلی است و شما نه تنها پارسی هستید بلکه هخامنشی هم هستید که از قبایل شریف ایرانی است و فرزند پادشاه هم هستید. کوروش تصدیق نمود و گوش فرا داشت و وارتان ادامه داد: اکنون اگر به‌همدان برگردی و ادعای فتح سرزمین ایبری را نزد ازدهاک بکنی، دروغ خواهد بود زیرا چنین کاری نکرده‌ای. کوروش گفت: نه نکرده‌ام. وارتان گفت: اقدام شما این بوده که این ایبریا را با خودت دوست کنی نه با پادشاه مادها. کوروش گفت: درست است. وارتان با چهرهٔ متشیج پرسید: آیا ممکن است علت را بگویند؟ کوروش بدون اعتنا به‌گوشه زدن حریف گفت: قوانین مادها فقط داخل مرزهای آنان متبع است و در خارج آن

مرزها، قانون دیگری است که قانون شاهی گویند و اگر بر فرض ازدهاک تنها سوار شود و به خارج مرز رود مثلاً به دریای گیاه که در آن سوی محل ماست بیاید از فراز تخت خود طبق همین قانون شاهی دادخواهی می‌کند. اکنون من اینجا تنها هستم ولی چون پسر کمبوجیه هستم آنچه پیش آمد کند، من باید قضاوت کنم. پس در باب این سرزمین بیگانگان، من خودم اتخاذ تصمیم می‌کنم و چون به همدان رفتیم، حقیقت را خواهم گفت. سپس کوروش دست ارمنی را گرفت و گفت: چرا آشفته هستی؟ وارتان اظهار داشت: زمستان که رسید ما را در سرزمین گود^۱ با کوههای برف متوقف می‌سازد و فایده ندارد تا موسم بهار مانند خرسها یا ایبریهای وحشی زمستان را به سر آریم. کوروش دریافت که ارمنی‌ها عقیده به اجرای فرمان او در باب یغمای دره‌نشینان ندارد. نیز تصور می‌کنند عده نظامیان آنها بیشتر از آن است که ایبریها از عهده اعاشه آنها در سرتاسر زمستان برآیند. پس به او گفت: در آن صورت آنها را به دهات و خانواده‌هایشان بازگردانید! کوروش تصور می‌کرد اگر وارتان طمعی نسبت به دره داشته باشد این حکم او را قبول نخواهد نمود. وارتان به سکوت اندر شد و نیزه کوروش را که در دست داشت بر زانوهای خود کوبیدن گرفت. باید دانست که در ابتدا کوروش و وارتان به رسم تأیید اعتماد متقابل، نیزه‌های خود را معاوضه کرده بودند. سپس وارتان گفت: کوروش تو یا دیوانه هستی که راه رؤیائی را می‌پیمائی یا اینکه یکی از زیرک‌ترین اشخاص هستی. اگر دیوانه باشی، من اهتمام نمودم جسد تو را سدر و کافور زنند و با احترامات لازم به پارساگرد حمل کند و به مقبره و خانه خموشی هخامنشیان ببرند. کوروش خنده‌ای زد و گفت: اگر عاقل باشم چگونه؟ وارتان که با آتش توی منقل بازی می‌کرد، گفت: در این

صورت من خیلی تعجب خواهم کرد. بامداد بود، ارتان لشگریان خود را آماده کرد و آنها اسلحه را جابه‌جا نمودند و به سوی گذار بازگشت کردند و رو به موطن خود با شتاب تمام روانه شدند و چون عبور کردند، خود ارتان آنان را تعقیب نمود و تاین و مهترش و ده دوازده تن کمانداران سکائی که همراهان مخصوص سفری آنها بودند با او ماندند و به کوروش گفت: من با شما خواهم بود. به یاد آر که با تو نیزه دوستی رد و بدل کرده‌ایم. کوروش از حضور سکائی‌ها تعجب نمود و پرسش کرد. ارتان گفت: اینها نگهبانان بودند که از دهاک برای راهنمایی فرستاده بود. پس فکری کرد و گفت: کوروش من هم مانند تو تابع فرمان هستم، نهایت اینکه مطابق سلیقه خودم عمل می‌کنم.

کوروش بلا تکلیف ماند. این سکائیها که از طرف از دهاک به عنوان نگهبان برگزیده شده بودند از سایر چادر نشینان سکائی بهتر بودند که وقت خود را با تیمار اسبها یا تزیین زین آنها صرف می‌کردند و در فاصله یکی دو روز ناپدید می‌شدند که ظاهراً برای شکار در ارتفاعات می‌رفتند ولی دوباره راه خود را به اردوگاه پارسیان بازمی‌یافتند. اما خدمتکار گرگانی کوروش اظهار داشت که روز شماری‌ها کردیم تا به دیدار دریای گیاه نایل گشتیم. ولکا در باب این شکاریان سکائی، اطلاعات بیشتری داشت ولی وی در تالار از دهاک کشته شده بود.

کوروش مانند خرس زمستان را در آنجا نگذراند زیرا در سرزمین پست، چیزهای زیاد دانستی سراغ گرفت. باور نداشت داده شدن نام او به رودخانه تصادفی بوده است. ناچار یک آریائی رهگذر آن نام را داده که معنی چوپان دارد. همانطور که خودش هم استنباط می‌کرد، آبریه‌ها به او گفتند که آریائیها در زمان دیرین از دره عبور کردند و نسلی لازم بود تا آثار خرابی آن عبور ترمیم گردد. کوروش درّه را تفحص کرد تا علت سالمی و

رفاه آنجا را دریابد. برای شخم زدن زمین، برده پیدا نمی‌شد و در واقع خاکش طوری بود که به منظور کشت، حاجتی به شخم کردن نبود.

بیماری مشاهده نمی‌شد. به نظر کوروش، اینجا با سرزمین عیلام خیلی فرق داشت که آنجا هم گرم و حاصلخیز است و اثرات و اطلال عبور سپاهیان آشوری را در آن نمایان می‌گشت. در اینجا زمین در حال مردن نبود. ایریها با کمال مسرت از شراب انگوره‌های آنجا سرگرم می‌شدند. کوروش متوجه شد که چطور کوهستان آنان را از خطر حمایت می‌کند و فکری گریزان در باب امکان همدست کردن این مردم کوهستانی برای انعقاد یک دولت مادی و پاری در مغزش آمد و گذشت. با اینهمه حتی در عالم خیال هم راضی نبود زندگانی مرفه ایریها که از نعمات آفرینش آفریننده زمین برخوردار بودند از هم پیا شد. آن نعمات عبارت بود از آفتاب گرم و آب صاف و کار حیوانات اهلی در یک خاک حاصلخیز. وارتان به عنوان اعتراض اظهار داشت که این مردم، سطح مسکن خود را به دام واگذار می‌کنند و خود در اطاق روی آن می‌خوابند و گفت من نمی‌توانم جایی بخوابم که زیر آن خوکها زمین را با پوزه خود می‌کنند. به علاوه این ایریها از اجناسی که ارزش مبادله داشته باشد، خیلی کم دارند و فقط پوست و مقداری هم مس دارند که طریق تهیه آن را هم آشنا نیستند و ضمناً جاده تجارتنی یا شهر یا معبدی به وجود نیاورده‌اند، اما زنهای کنجکاو آنجا هوششان از آن یک گاومیش آبی بیشتر نیست. وارتان باورش نمی‌شد که همین زنان، پرستشکار الهه بزرگ هستند. با اینهمه میان حاضرین اردو، کسی مفقودالانتر نشده بود که برای قربانی ریوده شده باشد. از نگاه‌هایی که زتها به قبضه خنجر کوروش می‌کردند معلوم می‌شد به طلای خالص آن می‌نگریستند و به این مناسبت وارتان پرسید در این نواحی طلا در کجا پیدامی‌شود و آنان فقط جهتی را نشان دادند و گفتند آنجا.

پشم زرین و ارتان

پس از آنکه برفها با آمدن بهار رو به آب شدن نهادند، کوروش با نیروی خود رو به غرب نهاد که اولاً برای جلب رضایت و ارتان و ضمناً به منظور اکتشاف منبع رودی بود که به نام او نامیده می شد. به سرزمین بهناوری رسیدند و زیر قتل برفی بالا رفتند تا اینکه زمین به طرف مغرب افتاد و به ساحل دریای کبود رسیدند که کولچر نامیده می شد و سکنه آنجا مانند بزها در برابر این سواران مسلح فرار کردند و سواران نتوانستند در آن سنگلاخها آنها را تعقیب کنند. آتش سرخ آفتاب مغرب بر آبهای آرام دریا، تماشائی بود. به دو چیز تصادف کردند: یکی آنکه در عمقهای کم رودها پوستهای گوسفند به کف رود میخکوب شده بود.

طرف پشم این پوستها به بالا بود که ظاهراً دلیل هم نداشت. همچنین اسواران پارسی، نخستین کشتیها را دیدند. اینها وسایل حمل و نقل چوبین کوچک بودند که آرام آرام با امواج هوا حرکت می کردند و چادرها به دکل آنها آویزان بود. بعداً که سواران، آن مردم بزچران را اقتاع نمودند، میوه و گندم بیاورند، معلوم شد کشتیها مال بازرگانانی است که به زبان ناشناسی حرف می زنند. کوروش نام این کشتیبانان را ظرف رنگ کن نهاد زیرا ظروف و کوزه هائی را با دقت رنگ می کردند و با طلای کلکیز مبادله می نمودند. اینان ریش مجعد و چهره زنده و سیاه فام داشتند و بوی روغن کنگد می دادند و اسلحه خود را برای بازرگانی می آوردند. و ضمناً مترصد فرصتی بود که بازرگانان کلکیز مسلط کردند تا آنان را اسیر نموده به کشتیهای کوچک پاروئی ببرند. موقعی که باد نمی وزید، ظرف رنگ کنها کشتیهای خود را با پارو می بردند. هم خشن و هم چانه زن بودند و به طایفه ای از آریاییها نسبت داشتند زیرا خود را آکی^۱ می نامیدند.

و از شهرهای ملطیه و اسپارطه بودند. ظاهراً اسپارطی‌ها بیشتر از بازرگانی، جنگاوری پیشه داشتند و چون به کوروش معلوم شد آنها در جنگ سوار اسب نمی‌شوند، دیگر علاقه‌ای به آنها نداشت. از این بازرگانان غربی خوشش نیامد زیرا اهتمام آنها عبارت بود از اینکه فروشگاهی بر پا دارند و در آنجا کاری انجام ندهند جز آنکه با کمال خشونت در باب قیمت ظروف و بیالیه‌های خود چانه زنند. سپس بنا کنند به خوشگذرانی و میخواری و مجادله و گپ زدن در باب الهه‌های ناشناسی و زیباییهای شهرهای خود. با این همه موضوعی را که وارثان به میان کشیده بود، مسکوت گذاشتند.

این بازرگانان دوره گرد از یک «پشم زرین» صحبت می‌کردند. وارثان درخواست نمود یک پشم زرین به آنها نشان داده شود ولی آنان فقط به سوی کلکیزی‌ها اشاره کردند که در فاصله‌ای پوستهای گوسفند را روی یک دیگ مغفری تکان می‌دادند. وارثان پس از مشاهده این عمل، پوستهای تر را که در رودهای تند استوار شده بود به یاد آورد. پیش خود چنین قضاوت نمود که این کلکیزی‌ها بوته‌های طلا را که آب از معادن می‌شویند و می‌آورد، لای پشم پوستهای گوسفند که در مسیر رود محکم استوار می‌کنند گرد می‌آورند و طلای خالص را از آنها می‌گیرند. بعد از این اکتشاف خیلی مایل شد بالاتر برود و از پوستهای زرین کلکیزیها به دست آورد. امبا هم از کوروش درخواست می‌کرد به طرف مشرق حرکت کند. این شخص در گوشه ساحلی در محل موسوم به دریای گرگان تولد یافته بود و حال آب این دریای کولینچز را مزه کرد و گفت: این دریای محل او نیست و پیش کوروش سوگند یاد کرد که در سواحل محل او خدایان غریبه‌ای از اعماق زمین بدر آمدند و زمین را از آتش مشتعل ساختند و آتش آنها هنوز هم دائماً در سوختن است.

سپس کوروش به امید کشف منبع رود، خودش به سوی خاور حرکت کرد، بر سر راه وارتان پوستهائی را که در رودخانه نصب شده بود برکند ولی موقعی که ذرات طلا را که از لای پشم‌ها شانه شده بود گذاخت، فقط یک پارچه کوچک شمش داشت که به آسانی در یک دست می‌توانست بردارد.

کوروش در حالیکه به این زحمت زیاد و بهره‌کم می‌خندید، پرسید: با این طلا چه می‌خواهی بکنی؟ وارتان جواب داد: به دیگران می‌دهم تا طلای بیشتر گیر بیاورم.

از این تاریخ به بعد در بقیهٔ تابستان اردو با بیگانگان سر راه شدیدتر از سابق و بدتر از ایبریان و کلکیزیان^۱ ستیزه می‌کرد و کوروش با تمام قوا می‌کوشید برای افراد خواربار و برای اسبهای نسیا چراگاه تدارک کند و بدینگونه رو به آفتاب می‌رفتند و آدمیزاد در جوار آنان کمتر دیده می‌شد و آثار حیات بدوی ناپدید می‌گشت و آنچه رو به سوی دریای گرگان فرو می‌رفتند، بادهای شدید بر آنها می‌وزید و طوفان غبار آنان را خفه می‌کرد و زمین مانند گرد زردرنگی جلوه می‌کرد و بوی گوگرد فرا می‌پیچید و اسبها روی مواد مذاب سیاه سطح زمین سر می‌خوردند و می‌افتادند. از دورها پیشاپیش باد دود می‌پیچید و زیر دود، آتش سرخ لاینقطع مشتعل می‌گشت. اسواران بابی میلی پیش می‌رفتند و آن سامان را مدخل سرزمین‌های نشیب می‌دیدند که آتش هم در آنجا نفرین کرده بود. معلوم می‌شد واقعاً طبق پیشگویی امبا به کنام ازدها می‌روند. چون گیاه کم‌کم در زمین ناپدید شد، کوروش دستور داد عقب برگردند و اسبهای را که با آن

۱. نام سکنة ناحیهٔ کلکیز Colchis که در ففغاز ساحل شرقی دریای سیاه قسمت شمالی گرجستان را تشکیل می‌داد.

دقت تیمار شده بودند به علوفه برسانند و گفت مرا به دریای گیاه^۱ راهنمایی کنید که سفر ما پایان خوبی داشته باشد! وارتان راهنمایان سکائی را صدا زد و به فرمان او بی سر و صدا به گردنه رو به شمال برگشتند و پس از چندی به بالا رفتن به ارتفاعات که به ابرها سربرافراشته بودند آغاز نمودند. زمین دوباره تر شد که در بالای آن میان پرده ابر، قله‌ها از برف می‌درخشید. اسبها گلستگها را قاز می‌زدند. وقتی ابرها به سوی شما رفتند، سگائی‌ها لگام کش کردند و ایستادند. در پیشاپیش آنان در پانینهای دور خط مستوی سبزی پیدا شد ولی دریا نبود، خاک بود.

پیدا است که اردوی کوروش سلسله جنوبی کوههای قفقاز را عبور کرد تا در نشیب زمین که اکنون تفلیس نامیده می‌شود زمستان را بگذرانند و در این زمین است که رود موسوم به کورا^۲ جاریست. کوروش در پیشروی غربی، به ساحل دریای سیاه رسید که بازرگانان یونانی در آنجا سکنا جسته بودند. پیشروی شرقی پارسیان، آنان را به ساحل نفت خیز یعنی باکوی حالیه برد که آنگاه دریای هیرکانیا (گرگان) و امروز دریای خزر (کاسپی) نامیده می‌شود. از قرن‌ها به آن طرف نفت سطح الارضی در این اراضی مشتعل بود. آنگاه کوروش رو به شمال، سلسله مرتفع تر قفقاز را عبور کرد و به جلگه‌ها آمد که اکنون روسیه است.

قبر سکائی

پارسیان در اولین ماه پیشروی شان متوجه شدند که سکنه آدمیزاد آن سامان همه از برابر آنان فرار می‌کنند. آنگاه به خاکسترهایی که از آتشفای طولانی مانده و یا مواد دیگر مخلوط شده و زیر اسبها و سایر دواب پخش

۱. منظور مؤلف، جلگه‌های روسیه است.

۲. Kura این رود نیز به نام کوروش نامیده شده.

گشته و چرخهای شیار انداخته بود رسیدند. برای تعارف یا مخاصمه با آنان، کسی از بومیان دیده نمی شد. در یکی از چادرگاههای متروک، هنوز آتش نیمه سوخته دود می کرد و ریسمانهای چرمی و کاسه های گلی و چادرهای پشم باف توی هم رفته بود. کوروش سنگ فسائی پیدا کرد که دستگیره ای طلائی در آن جا داده بودند و نتیجه گرفت که ساکنین متواری محل، بادیه نشینهای سکائی بوده اند که فقط چند ساعت پیش با شتاب فرار کرده اند ولی اسیران سکائی مانند معمول چیزی نگفتند لاقبل به او خبر دادند که بعد از کمی پیشروی وی به قرارگاه شاه سکایان خواهد رسید که مساکن سقف دار ساخته است.

کوروش به فکر رفت و پس از ترک آخرین رودخانه کوهستان حتی یک خانه هم به چشمش نخورد. ظاهراً سکنه دریای گیاه همه چادرنشین و روش دفاع آنها فقط کوچ کردن و انتقال اموال بود. اسواران خیلی زنده دل دیده می شدند زیرا تا آنگاه چنان چراگاهی ندیده بودند که علف تا زانوی سوار برسد و شبدر از شیکه خاکستری رنگ بوته های ضخیم با فشار سرزند. حجم عظیم علف در برابر باد مانند موج رود آرامی بود که از جهش بزهای کوهی حادث شده باشد. گوشت فراوان پیدا می شد و نیسیانیهای شاداب بی آرام گشتند. اسواران با امتنان درین باغ بیکران سواری می کردند. چون کوروش صدای قهقهه آنان را در آن شامگاه شنید، خودش کمی ناراحتی احساس نمود زیرا درست نمی دانست در کجاست. در آن روزهای آخر حتی قله های برفی کوههای سفید از نظرها پنهان شد و در پشت سر ماند. کوروش با مطالعه هفت ستاره (یا هفت اورنگ) مقر خود را کمابیش معلوم نمود و فهمید که رو به شمال غربی است. به موجب داستان، موطن نیاکان آریاییها در نقاط دوردست شمال شرق واقع بود ولی فاصله آنجا را نمی دانستند. غریزه سلیم کوروش او را به سوی شرق

می خوانند که با میمنت دست راست او تطبیق می کرد. علت اینکه سگایها او را به سوی مغرب می کشاندند این بود که هر جا خواستند در دریای گیاه ناپدید شود و در چنان مورد البته کوروش با کسان بلا تکلیف می ماند. چون کوروش در باب راه صحبت کرد، وارتان گفت: چرا نگرانی؟ اگر برگردی کوهستان سفید با تو خواهد بود و اگر هم از کوهستان دور افتادی به یکی از دریاچه های داخلی برخورد خواهی کرد حالا که در این باب صحبت می کنی من در پیشروی ما بیش ازین چیزی نمی بینم؛ البته می توانیم به ازدهاک با کمال اطمینان گزارش دهیم که از سرزمین پهناور سگایها گذشته و دریای گیاه را جزو ممالک او قرار داده ایم.

در این اظهارات، چیزی نگرانی کوروش را بیشتر نمود. ممکن نبود وارتان بی قید باشد ولی شاید از یک نسقی مسافرت خسته می شد ولی کوروش مسوولیت یک پیشوارا نسبت به افراد خودش احساس می نمود و در نتیجه تجربه دریافته بود که تا سمت فرماندهی دارد، ممکن نیست از نگرانی فارغ گردد. کم کم به پناه گاهی رسیدند و موقع غروب شد و اسواران در کنار چشمه ای، بارهای خود را فرو نهادند. کوروش هم پیاده شد و اسب نیسای خود را یدک برد تا برای شب در محل محصوری بیند. رامبا و سایرین هم با تفتن پشت سر می آمدند. در این حال گاهی تیرهایی از دور و برآنان می پرید و صفیر آن شنیده می شد. تیری نیم تنه چرمی کوروش را سوراخ کرد و پوست زیر بازوی او را به طرز دردناکی سوزاند. مثل اینکه آن تیر از تپه بلوطزار مقابل می آمد که سبب فریاد تعجب آمیز پارسیان شد. کوروش تیر را که به خونش آغشته بود و در فاصله یک قدمی برابر او افتاده بود، برداشت. به شتاب سوار شد و به عقب خود نگاه کرد و امبا و یک سگائی و چند گرمائی مشاهده کرد که در صدد حمله به جنگلی بودند که تصور می کردند تیراندازان مخاصم در

آنجا کمین کرده‌اند ولی تیری که به او خورد از عقب سر آمده بود. کوروش همراهان خود را از حمله به تاریکی بازداشت و شبانگاه اسبها ردیف و به نگهبانان راحت داده شد. در پیرامن صحرا مه بلند نشد و آفتاب صبح تاریکی را زود مرتفع ساخت و کوروش در این روشنائی شفاف، دو دسته از جنگاوران خود را گوثی به عزم شکار به چپ و راست اعزام کرد. کمانها در فتراک اسب در هگبه‌هائی قرار داشت. کوروش خود در رأس یکی از آن دو به راه افتاد و چون پارسیان به تپه جنگل رسیدند، تند دور زدند و کمانها را برکشیدند. گوثی می‌خواستند وحوش را از کتاف خود بیرون رمانند. به جای حیوان، سه سوار باریک اندام از کمینگاه بیرون آمدند تا بدر روند. ولی اسبهای ورزیده نیسائی، مانند عقابها در هوا چرخ خوردند و به اسبهای کوتاه قد درازموی جلگه‌نشینان سبقت جستند. یکی از سواران کمینگاه، نشانه تیر گشت و آن دو دیگر از اسب به زیر انداخته شدند و در حین فرار با طنابهای گره خورده گرفتار گشتند ولی با کمال خشونت با چاقو و دندان مبارزه می‌کردند. تا اینکه سرانجام دست و پایشان بسته شد. صورت آنها خوشرنگ و نسبتاً نحیف بودند. قباهای پشم تیره‌رنگ، تا رانهای آنها می‌رسید و موهای بلندشان از زیربندهای سیمین دور سر آویزان می‌گشت. اینان موی نرم آریائی داشتند. وقتی یک سپاهی، تیر را از تن آنکه کشته شده بود، بیرون کشید، معلوم شد زن است و آن دو تن اسیر هم زن درآمدند که حرفی جز فریاد تنفر از آنها شنیده نمی‌شد. کوروش ترکش آنها را امتحان کرد و معلوم شد تیرها غیر از جنس تیری است که به سوی او پرتاب شده بود که نزدیک بود او را بکشد. این زنها احمقی کرده و همه شب را از کمینگاه خود، پاس می‌داده‌اند. همراهان کوروش در حیرت اندر شدند که کدامین عشیره زنها را برای دفاع از شوهران بدان فرستاده است. وارتان گفت: ممکن است

این زنهای رزمی، اصلاً شوهر نداشته باشند. او شنیده بود که عشیره‌ای در دریای گیاه وجود دارد که مرکب از زن‌هاست و کار آنها حمله بردن به مردانست که بخواهند به سوی آنها بتازند که اسبهای آنها را هم می‌کشند و خون آنها را به الهه بزرگ فدیة می‌دادند. نگهبانان تأکید کردند که این زن‌ها متعلق به یک طایفه قدیمی مخاصم آنان یعنی سگائیهاست.

کوروش پس از اندیشه، دختران اسیر را به سوی خود خواند و به آنان آب و نان داد ولی آنان دست نزدند. نگاه آنان به نظر کوروش به نگاه آهوان به دام افتاده می‌ماند. پس از آنان با تفتن پرسید برای رسیدن به کوه سفید از کدام راه باید رفت و گفت می‌خواهم ازین دشت وسیع حرکت کنم. آنها مقصود او را فهمیدند زیرا در جواب، جهت مقابل مشرق را نشان دادند. آنگاه به‌طور غیرمترقبه، راهنمایان سگائی ازو درخواست نمودند دختران اسیر را با اسبهایشان آزاد کند. کوروش به‌جای این کار با اسواران خود درست به سوی مشرق راه افتاد و خود در پیش حرکت می‌کرد. وارتان با تعجب و تمسخر گفت: باز فروشی شما امر به این اقدام می‌کند یا خود کوروش هخامنشی در جستجوی زنان جنگی تازه‌ای می‌گردد؟ ازین کار شما، نه اسیران خشودند و نه راهنمایان!

کوروش در جواب گفت: هرگز ضرری ندارد انسان عکس آن را عمل کند که دشمنانش می‌خواهند.

ولی راهشان به اشکال برخورد. حوالی ظهر به یک تپه‌ای در جلگه که مانند کاسه بزرگ سرنگون دیده می‌شد و دور آن حلقه‌ای از اشباح پیدا بود رسیدند. که مرغان فراخ پری از آنها به اطراف پرواز می‌کردند بسی نگذشت معلوم شد آن اشباح جنگاوران سوارند که گویی در حال تصدی نگهبانی گماشته شده بودند. کوروش پیش از نزدیک شدن به آنها تپه را دور زد. سپس چون نزدیک شد به حقیقت تلخی برخورد و معلوم شد این

اشباح نگهبانان اجساد آدمهای مرده بر استخوان بندی اسبهای مرده است که به چوبهائی تکیه داده شده‌اند. بر آن اجساد خشکیده هنوز نیزه و سپر آویزان و زنگهای کوچک پیوسته به اجساد از وزش باد هنوز طنین می‌داد. شاید اینها سالها در همین وضع بودند. با اینهمه کلیه اسلحه آنها دست نخورده به جای خود نصب بود. کوروش نمی‌دانست کدامین شخص این اجساد مرده را اداره می‌کرده و چرا. در این موقع وارتان فریادی برآورد و او را از میان پاسداران ناینا به اوج گنبد گیاه روئیده برد و از آن بالا که نگاه کردند معلوم شد گیاه آنجا از آن دشتزار فرق دارد. نیز تپه‌های کوچکتري اطراف تپه بزرگ حلقه زده بود.

وارتان گفت: اینجا مقبره یک سگانی است و اگر از نظر قطوری آن قضاوت شود در اینجا یکی از رؤسای توانگر و توانا مدفونست.

کوروش نظری به جلگه انداخت و نشان آدمیزاد ندید ولی تجربه به او یاد داده بود که تعدادی از سگانیهای جلگه نشین ممکن است در نهرا که پشت بوته‌ها و درختان گز پنهان بود بگروند و دیده نشوند. با این نظر پیش از آنکه فرود آید دیدبانهای در قلعه تپه برگماشت و چون رو به نشیب سوار شد، وارتان را مشاهده کرد که به همراهی عرابه کش‌ها و مهترها شبکه بوته و خزه را از سطح تخته سنگی تمیز می‌کند و می‌گوید چنین سنگی در این دشت جای دیگر پیدا نیست بنابراین ناچار آن را سگاییها برای پوشاندن مدخل مقبره به اینجا حمل کرده‌اند. آنگاه سنگ را با طنابها و چوبهائی حرکت دادند و کارگران مشغول کردن خاک زیر آن گشتند. اسواران هم گرد آمده با علاقه به تماشا پرداختند و چون حرفه مادرزاد آنان سپاهیگری بود این است که کسی از آنان دستی به بیل نمی‌زد.

بسی نگذشت کارگران به مدخلی رسیدند که با تیرهای چوبین بسته شده بود. درین بین، دیدبانان از بالا فریاد هراس برآوردند و کوروش